



مرگ همچون یک انحراف: گشودگے و مرگ نطفہای ارضا نگارستانے

Area I
 (A) Zakhan (Khanikhan (dotted, Baha);
 Airport (Khanikhan (dotted, Zakhan;
 Tushkhan)

Handwritten signature or name.



رضا نگارستانی

مرگ همچون یک انحراف

گشودگی و مرگ نطفه‌ای

ترجمه پیمان غلامی

dastopaa.net

مقدمه‌ای تکه‌پاره

از جادوگران زرتشتی پیشاسلامی تا ساد، نیچه، باتای، و دلوز کندوکاو در گشودگی همواره دست‌کم با پنج مکمل همراه بوده است: زندگی، مرگ، وحشت، خارج و شدت. گشودگی هم به‌عنوان خط تاکتیکی و هم در مقام استراتژی نمودار شده است طوری که این پنج مکمل را درمی‌نوردد و توأمان ابعاد بین‌شان را درهم می‌شکند. میل به گشودگی همواره میل به زندگی، مرگ، وحشت، خارج و شدت در نظر گرفته شده و دقیقاً به همین دلیل با احتیاط یا از راه خود میل یا از طریق انجمادهای استبدادی تصاحب شده است. باین‌همه، گشودگی هرگز تماماً سد نشده است، چون حتی در مورد انجماد و استبداد یکپارچه هم نه با فروبستگی، بلکه با گشودگی اکیدا صرفه‌جویانه رویارو می‌شویم که بخشی اجتناب‌ناپذیر از هر سامان پارانوایی انزواطلب است. در طرف دیگر این تصویر کلی (گشودگی صرفه‌جویانه)، رویکردهای بقاگرایانه به میل (رویکردهایی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و غیره) خلاقیت بیشتری در تصاحب یا رام‌سازی گشودگی داشته‌اند؛ میل به گشودگی از راه شبکه‌های اقتصادی پیچیده‌ای رام شده است که خود گشودگی از خلال‌شان به دراختیاربودن ترجمه می‌شود؛ یک افق بقاگرا ارتباط را از راه شبکه‌ها توزیع می‌کند یا دست‌کم سعی دارد آنرا از راه‌شان توزیع کند، شبکه‌هایی که جریان‌های میل در آن صرفاً دارند یک تور پیچیده از سیستم‌های انتقال یا یک اقتصاد هیدرولیک را شکل می‌دهند که دینامیک است و انجماد و گردش‌های بقاگرایانه‌ی پیچیده‌اش را با درآمیختن و انتقال‌شان به جریان می‌اندازد و توأمان توانا می‌سازد، یا حتی به انجماد یاری می‌رساند تا حوزه‌ی خاص شبه‌جریان‌هایش را سر هم کند، جایی که جامد نرم می‌شود، بی‌اندازه دینامیک و چندکاره می‌شود، و بنیادهای آزادش را ضمن حرکتش می‌سازد (همچون در فرایندهای رودخانه‌ای/آبرفتی). گشودگی، از خلال دراختیاربودن، همچون مرتبه‌ی گشوده‌بودن (به) تجلی می‌یابد و نه گشوده‌شدن (سطح واگیری و سرایت: عفونت‌ها، آلودگی‌ها، تصاحب‌ها، و غیره). «من به روی تو گشوده‌ام» یعنی من ظرفیت آنرا دارم که سرمایه‌گذاری تو را تحمل کنم یا «در اختیارت باشم» (این نه یک صدای محافظه‌کار قصدمند، بل چیزیست که همچون نوزی اساسی سربرمی‌آورد که ماشین‌آلات سطوح متفاوت سازماندهی و حدودمرزهایش، و نهایتاً خود بقای اندام‌وار، تولیدش کرده‌اند)؛ اگر از این ظرفیت فراتر بروی، من نیز خواهم شکست، زخم خواهم خورد، و از هم باز خواهم شد.

زرتشتی‌ها در زمره‌ی اولین مردمی بودند که طبیعت زخم‌زننده‌ی گشودگی و فضای مسری‌اش (یا، در عوض، آلوده‌کننده‌اش) را کشف و تجربه کردند، آن‌ها مشتاق زخم‌زدن به ابعاد، درهم‌شکستن مرزها، فرونشاندن‌شان و رهاکردن واگیرهای خود (واگیری در مقام تجسم گشودگی) بودند طوری که ویژگی‌های گشودگی در مقام «گشوده‌بودن» را باطل کنند. دلوز غیرمستقیم از خطرات میل به گشودگی تمام‌عیار

می‌گوید. دغدغه‌ی اربیش فروم بحث بر سر خطرات شدید گشودگی مهارنشده یا تمام‌عیار است، آن‌هم وقتی گشودگی^۱ مرگ، زندگی، خارج و شدت را توأمان در حالی درمی‌نوردد که آن‌ها را به برخورد با هم وامی‌دارد، زیاده‌فصاهای سمی مهلک را در حضور افق‌های بقا و زیست‌اخلاقی می‌گشاید، و شدت شیطنانی زندگی را (که فروم مرده‌دوستی می‌خواند، سویی‌ی منحرف زندگی یا دقیقتر فضای میلورزش: علاقه) همه‌جا پخش می‌کند؛ وقتی گشودگی ارتباط پست بی‌رحمانه و خلاقه‌ی زندگی است، یکجور الحاق خطوط غیروحدت‌گرای دوستی (همچون خطوط میل و پیوندهای عاطفی جذاب) که میان‌بعدی‌ست؛ وقتی گشودگی برای زندگی خطرناک است: به هر چیزی (حتی به نازندگی) منجر می‌شود درحالی که به‌صورتی ناشناس از اعماق ترکیب‌مند زندگی می‌آید.

...اما چه چیز در این عطش مغاکین به گشودگی کمین کرده که اینقدر رعب‌آورش می‌سازد؟ شکل (یا شیخ) این چیز رهاشده با گشودگی تمام‌عیار چیست؟ کجاست؟

و این مناظر واگیری، مرگ، گشودگی، و میل زیر پوستم می‌رقصند:

تا چه اندازه می‌توان گشودگی زندگی را در نظر گرفت؟ آیا این گشودگی ممکن است؟ آیا گشودگی سوژه‌ی زیست‌فلسفه است؟ آیا پروژه‌ی دلوزی واگیری (میل واگیردار، شدن واگیردار، واگیردارشدن، و غیره) که فهم دوستی (در مقام فضای تکثیر پیوندها: عشق، میل، کشش، ارتباط، و مانند این‌ها) را بر صفحه‌ی درونماندگاری می‌کاود واقعا آن‌دست خطوطی را مهندسی می‌کند که کیت آنسل پیرسن *زندگی نطفه‌ای*^۱ می‌خواند؟ و سرانجام مرگ در این گشودگی واگیردار کجاست؟ و متعاقبا، آیا مرده‌دوستی به ادیپ به‌عنوان «نژاد مرگ» (دلوز و گتاری) تعلق دارد؟

و پرسش‌ها همچون مرضی واگیردار طی حرکت تکثیر می‌شوند:

علاقه همچون واگیری

کلمه‌ی «مرگ» به‌قدری ترکیب‌غنا‌ی ارجاعی و فقر مفهومی‌ست که نشانه‌اش محدودیت سرعت را برمی‌دارد. مرگ تنها به‌شرطی یک مفهوم را معین می‌کند که این انتقال نشانه‌ای در مقام تجلی سرعت

1 Keith Ansell Pearson, *Germinal Life: The difference and repetition of Deleuze*, London & New York: Routledge, 1999.

مطلق تلقی شود و نه به عنوان تحریک جریان آزاد. مردن عزیمت از یک نظام دادوستد است، اما از حیث استعلایی تقدیری ناب بر این مهاجرت حاکم نیست.^۱

زندگی فلات جنسی تمام فتیش‌هاست؛ مرگ فقط انحرافیست روی این فلات.^۲

اریش فروم در *دل آدمی* نسبت به شدت شیطنی زندگی که همچون توفان به افق‌های زیست‌اخلاقی نژاد انسان یورش می‌آورد هشدار می‌دهد؛ یک *Mistmare* [مه‌بختک] (عفونتی ردیابی نشده و گزارش نشده) که نهان‌زاد است (*Incognitum Hactenus*: ناشناس-تالان) و با این حال از زیرین جهان پیچ‌و تاب‌خورده‌ی زندگی می‌آید که بقا در آن قدری جوک و قدری سرکوب صرفه‌جویانه است. فروم مرده‌دوستی را به نحوی پارانوئیک و خام‌دستانه در مقابل زیست‌دوستی قرار می‌دهد و آنرا آخرین فانتزی مردانگی معرفی می‌کند که از دل حرص و طمع مطیعانه برای سلطه، مالکیت، و حق انحصاری غلیان می‌کند و وقف ادیب‌باوری و خصوصاً رژیم مجازات و نابودی می‌شود؛ او متعاقباً به واسطه‌ی زیست‌اخلاقیات نامنعطفش، که تمام ارتباطات خلاق را به برهم‌کنش‌های محبوس درون منطق منفیت و گفتمان‌های قطبی‌شده تقلیل می‌دهد، مرده‌دوستی را با مرده‌سالاری اشتباه می‌گیرد.

مرده‌دوستی زیاده‌فضای مشارکت پست و موجودیت‌های ناشناس قدرت، یا «تصادم‌های میان شاخه‌ای» (نیک‌لند)^۳ و فروپاشی مرزیست که مرگ در مقام شدن صفری یا سکوت مطلق شدت از خلال آن مسأله‌زا می‌شود. مرده‌دوستی یک *رخداد* (در معنای دلوزی این کلمه) است که از راه پیوندهای واگیردار یا *آلودگی* (ارتباطی خطرناک و گریزناپذیر که موجودیت‌ها را به سوی آشوب شدن‌های تکثیرشونده از خلال هم‌هل می‌دهد) و نه از راه مرگ جوانه می‌زند. زرتشتیان ایران باستان این خیانت (یا عهدشکنی ژرف) مرده‌دوستی در قبال مرگ را تجربه و کشف کردند و سپس همراه با آن *وندیباد* (کتاب *قانون* علیه شیاطین یا قوانین *ضد‌دروغ* [ضد دیو دروغ]) را به صورت نشانه‌های رمزی درآوردند؛ اینکه مرده‌دوستی و سیستم‌های پوسیدگی و آلودگی نطفه‌ای‌اش نمی‌توانند با دیگر افق‌های مرده‌محورانه‌ی مرگ هماهنگ شوند. مرده‌دوستی زندگیست که روی مرگ جشن می‌گیرد، یا مرگ است که مورد هجوم زندگی قرار می‌گیرد [و آکنده از آن می‌شود]، همان شدت اندیشه‌ناپذیر زندگی (بقایای بُعدیت مخروب رخدادها و موجودیت‌ها) که فروم با عنوان *تحمل‌ناپذیر* به آن اشاره می‌کند (اما سعی در سرکوب آن و

1 Nick Land, *The Thirst for Annihilation: Georges Bataille and Virulent Nihilism*, London & New York: Routledge, 1992, p. 174.

2 Reza Negarestani, *Pestis Solidus: On the Economy of Pseudo-flux*, 2002.

3 Reza Negarestani, "Conversation with Nick Land" in *Homo.stasis: conversations*, unpublished.

اجتناب از آن دارد)، فلاتی شیطانی که زرتشتی‌ها **دروج** می‌نامند، **مادر پلیدی‌ها**، مادر تمام آلودگی‌ها (مشارکت‌های پست).

مرده‌دوستی رژیم مرده‌سالاری ادیپ یا فلسفه نیست، فقط با ارتباط گرفتن به شیوه‌ای اقتصادی از راه قبرستان‌های نژادی‌شده (ی **فیلسوفان مرده**) می‌توان تاریخش را (از نو) قالب ریخت، مرده‌دوستی یکجور علاقه است، بقایای استراتژیک زندگی که تا حد استهلاکش، تا حد قاطی‌کردنش با پیوندهای اسرافکارانه‌اش مانند پیوندهای دوستی یا همان پیوندهای واگردار، آغشته به مرگ شده است.¹

مرده‌دوستی یک فرایند رویش را پیش می‌نهد که شامل تازدن، ترکیب‌بندی، نرم کردن انتهای، تکثیر، شکافتن، بازترکیب‌بندی، و سیال کردن ابدی از راه از زمین‌کنند علاقه است، یکجور ترکیب‌بندی علاقه، طوری که علاقه فضایی‌ست که زندگی را مهندسی می‌کند، با پیوندها و وصلتهایی ساخته می‌شود که ماشین‌های میلورز به واسطه‌اش و از خلالش برمی‌آیند و از درون با یکدیگر ارتباط می‌گیرند، و سرانجام ترکیب‌بندی‌های تمام فرم‌ها (مانند مرده‌دوستی) را مهندسی می‌کنند. چه بسا در مورد ماهیت نسبی و جانبدارانه‌ی علاقه در الگوهای کیهان‌زایانه بنا بر پیشنهادات فلسفه‌ی امپدوکلس و باقی رویکردهای یکتانگار هشدار داده شود؛ اگر علاقه را در مرتبه‌ای غیراستعلایی در نظر بگیریم، آن وقت نه به تملک درمی‌آورد نه تملک‌پذیر است؛ علاقه تنها به صورتی مسری گشوده است چون خود آن پیوندها (ای عشق، دوستی، وصلت، دل‌بستگی، و غیره) که از علاقه علاقه می‌سازند — آن هم نه در مقام ظرفیت گرایشات بلکه به عنوان فضای پیوندهایی که به نحوی همه‌گیر از همه‌چیز خوششان (دقیقا خود معنی علاقه) می‌آید — وصلت‌ها را مهندسی می‌کنند، هر فرایند و رابطه را به یک عشق‌ورزی منحرفانه استحاله می‌بخشند (معنای رایج مرده‌دوستی تجسم معوج همین فرایند است) و سرانجام به ترکیب‌بندی‌های بیناتصال می‌انجامند، چون ترکیب‌بندی‌ها به پیشنهاد نیک لند پیچیدگی‌های متمرکز نشده‌اند² که به گرایشات اجازه نمی‌دهند با استقرار روابط صرفه‌جویانه از راه ترکیب‌بندی بر پیچیدگی ترکیب‌بندی پیروز شوند یا بر آن غلبه کنند، بلکه آن‌ها را در مقام حالات یا دقایق گذرای کثرت‌های خطرناک برای ترکیب‌بندی تایید می‌کنند. در چنین فضایی (علاقه) هیچ‌چیز پاک باقی نمی‌ماند چون گرایشات که سعی در جعل پاک‌ها دارند از دم آلوده و مبتلا می‌شوند؛ آن‌ها از درون با همدیگر اتصال می‌گیرند. دوستی، حتی در لوای تمام خصایص ویژه‌ی سنت یونانی، فضایی‌ست که در آن ماشین‌های میلورز انجمادها را از زمین‌شان می‌کنند و به مرزها و بعدها یورش می‌برند؛ همچنین مرده‌دوستی رخدادی‌ست که از همین فضا

1 Reza Negarestani, *Pestis Solidus: On the Economy of Pseudo-flux*, 2002.

2 Nick Land, *The Thirst for Annihilation: Georges Bataille and Virulent Nihilism*, London & New York: Routledge, 1992, p. 160-183.

جوانه می‌زند، دقیقه‌ی «فروپاشی مرزی» و عشق منحرفانه (یکجور عفونت ناشناس انرژی، افراط، و پیوندهای تکثیرشونده، متشکل از فرایند سرایت) که هر جا برود شدن‌ها را هم برمی‌انگیزد (بلوای سرایت). برخورد کردن، ارتباط گرفتن یا لمس کردن پیوندهای همه‌گیر علاقه نزد امیدوکلس یا فلات مسری میان شاخه‌ای یا گشودگی واگیردار^۱، مقاومت، هرگونه نبرد انزواطلبانه، واکنش غیرارتباطی یا تقابل به بی‌تغییر ماندن (متحول‌نشدن) — تمام‌شان محال می‌شوند (اما در مقام یک استراتژی که پریشانی یا اتلاف فرایند را تشدید و افراط‌ها را مهندسی می‌کند ارزشمند هستند). همه‌چیز از خلال زیاده‌فضای علاقه باید مشارکت داده شود و خود مشارکت هم نه پایان دارد، نه آغاز، نه افق، و نه هیچ هدفی برای مشارکت. گشودگی، با هجوم پیوندهای (مسری و اتلاف‌آور) واگیردار علاقه به آن، در تمام سطوح خطوط ارتباطی‌اش به راه می‌افتد، اما بیشتر روی صفحه‌ی «گشوده‌شدن» تا «گشوده‌بودن» یا «گشوده‌بودن به». این یک گشودگی است که تمام خط‌سیرهای ارتباط صرفه‌جویانه، بی‌نیازی، و تنگ‌نظری را باطل یا خراب می‌کند: همه‌چیز سنگدلانه و مرگ‌آور نرم و باز می‌شود؛ همین اتفاق بر سر مرده در مرده‌دوستی می‌آید. علاقه ابتلاست، اما نه به معنای یورش بلکه به معنای جذب اجتناب‌ناپذیر (پیوندهای واگیردار: همزیستی، ارتباط پست، زیست‌انگلی، آلودگی، وصلت، و غیره). علاقه، از راه این گشودگی، هرآنچه را دل‌بسته‌اش شود پست می‌کند، چه آن نوع دل‌بستگی که مکملش باشد، چه آن نوع که به علاقه وصل شود (همچون در مرده‌دوستی). علاقه به پرسش‌های چیستی‌گرا یا مناقشات پیرامون پیدایش (که علاقه را بیش از اندازه به یک عنصر ریشه‌دار پیدایش ساده می‌کنند) پاسخ نمی‌دهد؛ علاقه همان «کجا» [در آنجا] است، اما نه همچون یک پرسش بلکه در مقام یک از زمین‌کندن [از جا‌کندن]؛ علاقه یکجور از زمین‌کندن است آنجا که رخدادها یا موجودیت‌ها بدون هرگونه توقف سقوط می‌کنند؛ آنجا که همه‌چیز مسری، واگیردار، ترکیب‌مند، و تحت فرایند بی‌پایان از زمین‌کندن است. فضا، از راه علاقه، در گشودگی جانداشته یا بی‌منزلت تجربه می‌شود، فضایی آزاد از تصاحب‌های استوار بر دراختیاربودن (جی. جی. گیسون) یا تصاحب‌های صرفه‌جویانه.

علاقه وحدت یا تمامیت نمی‌بخشد — امیدوکلس به‌عنوان فیلسوف اقتصاد بقا، پروژه‌ی پیدایش یونان، و رژیم‌های کیهان‌زایانه سعی کرد وحدت‌بخشی را به علاقه نسبت دهد، انگار حتی اندیشیدن به علاقه هم وحشت اقتصاد بقا، ساکنانش، و بنیادهای کیهان‌زایانه‌ی پیرامون پیدایش و اندیشه‌ی انسان‌ریخت‌گرایانه باشد — علاقه با گشودگی واگیردارش گیج می‌کند و همچون توفان یورش می‌برد، ابعاد را برمی‌اندازد، بیرون‌شان می‌راند، آن‌ها را ترکیب می‌کند و به هم می‌زند، و فروپاشی را به آن‌ها

۱ برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی «گشودگی واگیردار» (از هم‌بازشدن و نه بازبودن)، نیچه، و استراتژی‌تائید/آری‌گویی ر.ک.

Reza Negarestani, *A Good Meal and Cata*, 2002.

وارد می‌سازد. مرده‌ی (مرده‌دوستی)، در این مقیاس، روی این فلات ارتباط پست (علاقه)، سرتاسر از هم باز و لخت می‌شود، و در مشارکت‌های پست بی‌سابقه در زندگی و در پیوندهای مسری علاقه مورد هجوم قرار می‌گیرد و باطل می‌شود. سطوح استعلایی و تشریحی تحلیل (خواه کل‌نگر، خواه جزئی‌ساز)، از خلال بقایای مخروب میان‌شاخه‌ای علاقه (مرده‌دوستی،...)، حتی اگر ناممکن ظاهر نشود، بی‌اندازه خطرناک می‌شود؛ استخراج (مثلا استخراج مرده در مقام مرگ یا در مقام زوال پیکری مرده از بقایای مخروب میان‌شاخه‌ای مرده‌دوستی) در اعماق بی‌انتهای علاقه‌ی واگیردار فرومی‌رود که این خود معادل است با جذب‌شدن یا مبتلاشدن، غرق‌شدن درون مغاک ترکیب‌مند، آلودگی (آلوده‌شدن) یا ازهم‌بازشدن با پیوندهای دوستی. آلودگی فرایند استخراج یا هر تحلیل روی سطح استعلایی را تا بی‌نهایت به تأخیر می‌اندازد. در مرده‌دوستی، «مرده» عریان می‌شود و زیر پیوندهای واگیردار گشودگی مسری (علاقه) یک زندگی ناشناس به خود می‌گیرد و استراتژی‌های زندگی را مبتلا می‌سازد. جذب یا دقیق‌تر پیوندهای واگیردار کارکرد علاقه (یا گشودگی واگیردار) است، یا بنا بر اشاره‌ی دلوز و گتاری «جذب همان کارکرد است»^۱ اما در این نوع گشودگی (و تجسم‌هایش همچون مرده‌دوستی)، جذب یکجور شکار به شیوه‌های استراتژیک است (هیچ فقدان در آن نیست)، آنجا که شکار همواره گوش‌به‌زنگ است. تایید گورستانی مرده‌دوستی همچنین شکاری برای گشودگی‌ست، یک رویکرد ضدبقاگرایانه به گشودگی و ارتباط: ازهم‌بازشدن. مرده‌دوستی نهایت این بقایای بُعدیت مخروب است طوری که با کثرت‌ها و تکثیر علاقه در مقام فضای خلاق و نه به‌عنوان یک مفهوم یا/فق طبیعت مهندسی می‌شود؛ مرده‌دوستی شکاری‌ست که روی پیوندهای همه‌گیر علاقه و از خلال استراتژی‌های جنگی زندگی تکثیر می‌شود؛ باین‌همه، برخی پاره‌ها و وهله‌های مرده‌سالاری و تورهای ادیپی‌ساز ممکن است داخل شوند و سعی در تصاحب این گشودگی سمی داشته باشند اما آن‌ها به‌واسطه‌ی پیوندهای دوستی صرفاً به دام می‌افتند، از نو ساخته و به‌نحوی بی‌پایان نرم می‌شوند، آن‌ها صرفاً به‌طرزی استراتژیک میدان مبارزه را غنی می‌سازند. مرگ، آکنده از علاقه، رام نمی‌شود؛ هار می‌شود.

مرگ نطفه‌ای یا مه‌بختک

این مرض واگیردار که به مرگ هجوم می‌برد و آنرا می‌آکند و سرتاسر ناشناس می‌سازد یکی از ردپاهای اصلی پژوهش‌های سینمای مرده‌واقع‌گرای [نکرورنالیست] روسیه‌ی معاصر است که به چرنوخا (سیاهی) شناخته می‌شود و در اصل کارگردان‌هایی مانند یوگنی لوفیت، برادران آلینیکاف، باریس

1 Gilles Deleuze, Félix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*, trans. R. Hurley, M. Seem, H. R. Lane, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1983, p. 330.

یوخاناناف، دبیل کاندرا تیف، و دیگران بنیانش گذاشته‌اند؛ جنبشی رادیکال که در اصل با گرایش اولیه به ضد فرهنگ زیرزمینی اواسط دهه‌ی ۸۰ روسیه در لنینگراد آغاز شد. دورنمای ویران فروپاشی اقتصادی، نبود سینمای وحشت یا آینده‌ای علمی‌خیالی در شوروی در حال زوال و دوران پسا شوروی، کشمکش شدید بین ترور مرده اقتصادی اقتصاد بقا و وحشت از زندگی، فروپاشی بازارهای صرفه‌جو در مسائل حرارتی، و سرانجام فرایند آب‌شدن یخ نهادهای مرده‌سالار، همگی به شبکه‌ای از ناهمگنی‌های توری [شکارگرانه] شکل داده‌اند که برای تمام ترورهای سیاسی اقتصادی در دهه‌های اخیر یا در آینده‌ای دیستوپیایی^۱ غیرطبیعی، غیرقابل جایابی، و از منظر زمان تقویمی نامقارن هستند؛ در یک کلام، آن‌ها جغرافیایی آشوبناک را ارائه می‌دهند که چنان مهلک است که هرگونه راه‌حل فرهنگی، اقتصادی، یا اجتماعی غیرآلوده‌کننده‌ی شرقی/غربی — نه برای هزارتوهای ناشناس روسی بلکه برای خود کشورهای شرقی و غربی — همزمان اجرائشدنی و خطرناک از آب درآمده است. هنرمندان روسی، در مواجهه با این فرصت همه‌گیر کافی، شروع کردند به کندوکاو در اینکه چگونه رژیم‌های مرده‌سالار می‌پوسند و فرم‌اسیون‌های قدرت‌شان درون پوسته‌ی نهادها، انجمادهای معمارانه، و بقایافتن‌های سیاسی اما در واقع از بیرون‌شان از زمین کنده می‌شوند؛ اینکه چطور انجماد محو و در صفر مکیده یا جذب نمی‌شود، بلکه تا بی‌نهایت مرده‌وار و نرم می‌شود، بر سطوح مجازی صفر متلاشی می‌شود بدون آنکه جذب گرداب‌هایش شود، زمین اقتصادی‌اش را می‌سازد، یکجور (بی‌زمین [نا]زمین، از زمین‌کندن) که بسط زمین‌ساختی‌اش همان صفر است (p/0)؛ و اینکه چطور مردانگی به سفر زن‌شدن به عنوان فضای شدنش نمی‌رود بلکه خودش را گاز می‌گیرد و به صورت نهایت طنز هوموفوبیک/اروتیک محال‌بودن هرگونه رستگاری نهایی که بتوان در مقام غایت ارض‌گر مردانگی پیشینی کرد ظاهر می‌شود؛ و با این حال، تمام این‌ها را نه به عنوان ترسیم پوچی زندگی (رویکردی بقاگرایانه یا معناباحته) یا در مقام زوال‌پیکری مرده همچون پاسخی جمعی به بی‌نظمی‌های اجتماعی و مسأله‌ی سوئزکتیویته (واکنشی بر مبنای بحران)، بلکه در مقام تایید یک زندگی غیربقاگرا-غیرپشتیبان در نظر می‌گیرد و به نمودار درمی‌آورد که شاخک‌های حساسش مرگ را در مقام صرف انحرافی جمعی می‌شکافد، یکجور علاقه، که به عنوان متنهای تمام شدن‌ها یا آخرین ایستگاه شدن‌ها به نحوی پیش‌رونده هر انتها/غایت را تهی می‌سازد؛ و به یک زیاده‌فضای در حال فروپاشی استحاله می‌یابد که علاقه‌ی توری، تودرتو، و پیوندی‌اش به دست زندگی (یک زندگی غیربقاگرا: نازندگی) نبش‌قبر، تاراج، و زیرورو شده است: فضای شدن‌ها، بسیار مسری و واگیردار، که بنا بر نامگذاری نیک لند یک «بلا»^۲، یک «عفونت فروپاشی»^۲ (مشابه سندروم چینی چرنوبیل) است که نه در خدمت ایمان برون‌ریزانه‌ی جریان (شدن همچون fluvius [رودخانه]) یا شدن شبه‌الاهیاتی (شدنی که به نحوی نامتعارف تقلیل‌گرا

1 Reza Negarestani, "Conversation with Nick Land" in *Homo.stasis: conversations*, unpublished.

2 Ibid.

و خصیصه‌نما یا *Eigentümlichkeit* [ویژگی متمایز] است و ملهم از منفیتی دزدکی) که کاترین مالابو ظنش را در مورد شدن دلوزی دارد،^۱ بلکه در خدمت یک کثرت مهلک به صورت تبخیر است، یک گازشدن، آنجا که مولکول‌ها دیگر نقش عاملان سازنده یا طراح حرکت-جریان‌ها را بازی نمی‌کنند، بلکه به نیروهای از زمین جداکننده‌ی همه‌گیر بدل می‌شوند، به آفت‌هایی که سطح را می‌بلعند و مصرف می‌کنند؛ تمام فعالیت‌شان از زمین‌کندن است (نبش‌قبر کردن: نبش [کندن از] + قبر: زمین)، جبران‌ناپذیر و غیرقابل‌انجام؛ هر مولکول به مینیاتور زمین‌لرزه‌ای تودرتو بدل می‌شود. این تبخیرها (گازشدن‌ها) و شدن‌های از زمین جداکننده/ناشناس‌کننده بیانگر «تزیق درون چرخه‌ی دگردیسی‌ها»^۲ نیست که چرخش‌های شبه‌جریان (آنجا که جریان را زمین تصاحب کرده) را زیرورو کند تا اتوپیا‌های موقتی (گذرا) و به‌نحوی دینامیک تصاحب‌شده (مرحله‌ها یا تجلی‌های فرایند دگردیسی) را جایابی کند؛ چون دگردیسی تجلی حرکتی است که به نحوی موقتی و دینامیک از سوی زمینی که آنرا درمی‌نورد تصاحب شده است تا یک فرماسیون [یا صورت‌بندی] سرتاسر دینامیک و تاندازه‌ای غیرقابل‌جایابی را تولید کند؛ حرکتی استقرارنیافته اما پیام‌آور زمین، حرکتی مجبور به انتقال یک صورت‌بندی (دیسی)، به بیان زمین به شیوه‌ای دینامیک، به انتشار تنظیمات زمین همچون فرایندهای رودخانه‌ای/آبرفی، سیستم‌های آبیاری بارورکننده‌ی زمین، و معماری‌های هیدرولیک (مانند ماشین‌های جنگ دولت) که ویتفوگل در *استبداد شرقی: مطالعه‌ی تطبیقی قدرت تام (۱۹۶۳)* بررسی‌شان کرد. در چرنوخوا، انگار از راه افق ناشناس و رام‌نشده‌ی روسیه با آن سادگی سرگیجه‌آورش (یا بنا به پیشنهاد سرگی مدودف، *شمال یا فضای سیاه*)^۳، مرگ به‌عنوان زیاده‌فضای نهایی سردی و در مقام بخشی از ماشین‌میلورز از خلال پیوندهای (گراف) اتلاف‌آور و همه‌گیر زندگی واگیردار (علاقه) به هم می‌ریزد که این‌هم به‌نحوی دیوانه‌وار استراتژی‌های تازه‌ی «گشودگی به همه‌چیز» را با استراتژی‌های از زمین جداکننده‌اش، با پیوندهای علاقه و تایید می‌سازد، اما نه صرف گشودگی به‌عنوان صفحه‌ی گشوده‌بودن بلکه در عوض به‌عنوان زخم‌خوردن، شکستن، قصابی‌شدن، و ازهم‌بازشدن... و سپس آنچه را از خلال پیوندهای علاقه و هزارتوهای میان‌شاخه‌ای زندگی (که شدن از خلال آن همچون یک ماشین مولد امواج، یک ماشین توری، یا مهندس میان‌بعدیت‌های هزارتوگون به راه می‌افتد) گشوده شده به هم می‌دوزد و زیرورو می‌کند. همین‌که مرگ مبتلا شد به (و آکنده شد از) وحشت شیطانی زندگی و استراتژی‌های گشاینده/تاییدگرانه‌اش یا به (از) پیوندهای واگیردار

1 See Catherine Malabou, "Who's Afraid of Hegelian Wolves?", in Paul Patton (ed.), *Deleuze: A Critical Reader*, Oxford & Massachusetts: Blackwell Publishers, 1996, pp. 114-138.

2 Jean-François Lyotard, *Libidinal Economy*, trans. Iain Hamilton Grant, Indiana: Indiana University Press, 1993, p. 210.

3 Sergei Medvedev, "The_Blank_Space: Glenn Gould, Russia, Finland And The North", *CTheory*, Online. http://www.ctheory.net/text_file?pick=128, 2000.

علاقه — که با فروپاشی خودبه‌خود تمام اقتصادهای بقا و رژیم‌های مرده‌سالار به جریان افتاده — آن وقت گشودن و گشوده‌شدن به نحوی ترسناک سنگدلانه است؛ مرگ نبش‌قبرشده و زیروروشده همچون خطوط یک شدن تازه (ناشناس-تالان) که در دام پیوندهای میان‌شاخه‌ای و همه‌گیر علاقه و زندگی افتاده به هم دوخته می‌شود؛ مرگ به مرگ نطفه‌ای یا شدن(ها) بدل می‌شود، خائن به صفر. به این دلیل مرگ نطفه‌ای نامیده می‌شود که شدتی نطفه‌ای در خود دارد؛ مرگ به نطفه‌ای بودن مبتلا و از آن آکنده می‌شود، به آنچه که تنها می‌تواند از راه میان‌بعدیت و واگیری بی‌انتهای علاقه و گشودگی‌اش و نه صرف زندگی به نمودار درآید و درک شود چون این نطفه‌ای بودن که مرگ به آن مبتلا شده حرکت دلوزی بدن اندام‌وار به «بدن بی‌اندام»، به گرداب صفر یا مرگ نیست، چون خود مرگ از هم باز شده (مبتلا، آلوده، و قصابی شده) و از انتها تهی شده (به گشودگی نهایی برده شده) است، آن‌هم تحت فرایندهای از زمین‌جداکننده‌ی مداوم و پیشرونده که ماشین‌های میلورز یا عاملان همه‌گیر/آفت‌دار علاقه رهایشان کرده‌اند؛ این نطفه‌ای بودن یکجور گشودگی تمام‌عیار با واگیری خطرناک است، نه حرکت بلکه گشودگی محض (به معنای واگیردار) است، حرکت نمی‌کند چون فرایند از زمین‌جداکننده‌ی مطلق زمین است، یا افقی‌ست که تمام خطوط تاکتیک (حرکت‌ها) و همزمان رام‌سازی‌شان را ممکن می‌سازد (حرکت‌ها، جریان‌ها، یا خطوط تاکتیک‌ی تنها در حضور ابعاد، سطوح، و دیگر صفات زمین می‌توانند به راه و جریان بیافتند^۱)، یکجور گشودگی که مبتلا و جذب می‌کند، که صرفاً گشودگی را از خود ساطع می‌کند و جنگش علیه فروبستگی مطلقاً استراتژیک و نه تاکتیک‌ی‌ست^۲، و به زمین به‌عنوان افقش نیاز دارد. با این حال، آنچه این نطفه‌ای بودن را نطفه‌ای و نه چیزی دیگر می‌سازد این است که نطفه‌ای بودن فضای شدن‌ها و ناهمگنی‌هاست که به چیزهای تازه راه می‌برند (حالات قدرت، موجودیت‌ها، و غیره)، مانند آن نطفه‌ای بودن که دلوز ترسیم می‌کند؛ با این همه، خطوط این شدن‌های از زمین‌کننده‌شده (خطوط این نطفه‌ای بودن از زمین‌جداشده) دیگر مرگ‌شدن را در مقام شدت صفر (شدت خاموش‌شدنی) یا واپسین سکوت خود در لفاف نمی‌پیچند^۳، چون دیگر بار مرگ از منتها تهی شده، و آکنده و شکافته شده است. گشودگی با آنزیم‌هایش مرگ را می‌گذرد، می‌جود، و منحل می‌سازد.

۱ « $f=p/a$ » پیوند بین خطوط تاکتیک‌ی و زمین را ارائه می‌دهد، طوری که f جریان، p قدرت، و a بازنمایی/تجلی سطح است.

۲ این نطفه‌ای بودن واجد بالقوگی‌های آلوده‌کننده و مسری‌ست و نه گرایشات مخرب.

۳ هشدار دلوز و گناری در مورد ماشین‌آلات (بخشی از ماشین میلورز) هر شدت که مرگ را در لفاف خود می‌پیچند: «آن‌ها تجربه‌ی ناخودآگاهانه‌ی مرگ را مهار می‌کنند تا آنجا که مرگ چیزی‌ست که در هر احساسی حس می‌شود، آنچه از روی دادن در هر شدن هرگز دست نمی‌کشد و هرگز به پایان نمی‌رسد — در جنس‌دیگری‌شدن، خداشدن، یک‌نژادشدن، در تشکیل مناطق شدت روی بدن بی‌اندام. هر شدت درون زندگی‌اش تجربه‌ی مرگ را مهار می‌کند و در لفاف می‌پیچد. و بی‌شک داستان این است که هر شدت در پایان خاموش می‌شود، که خود هر شدن یک مرگ‌شدن می‌شود! پس مرگ عملاً اتفاق می‌افتد.» ر.ک.

Gilles Deleuze, Félix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*, trans. R. Hurley, M. Seem, H. R. Lane, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1983, p. 330.

مرگ نطفه‌ای مرگ استحاله‌یافته به یک شدن نو یا به فضای شدن‌هاست که مرگ از طریقش با یک فرایند گشاینده‌ی بی‌رحم از خودش درمی‌گذرد؛ خود مرگ با استحاله‌یافتن به شدنی که حتی برای صفر هم ناشناس (و درک‌ناپذیر) است اما بیرونی‌اش نیست از منتها تهی می‌شود. مرگ عملاً روی می‌دهد اما صرفاً به‌عنوان یک انحراف جمعی (یک عمل مبتلاشده با شدت‌های ناشناس و آلوده‌اش) از راه پیوندهای واگیردار و هزارتوهای میان‌شاخه‌ای علاقه. دقیقاً به همین دلیل ویکتور مازین روانکاو روسی چرنوخوا و مرده‌واقع‌گرایی را مناظر ناشناس «آلودگی متقابل زندگی و مرگ»^۱ می‌داند؛ یا بنا بر مباحث قبلی، به‌عنوان مرده‌دوستی پست. آنجا که حتی مرگ مبتلا می‌شود، اقتصاد بقا نیز (و همین‌طور ضرورت بقا برای بدن اندام‌وار) در مقام زمین پایه/پست مرده‌سالاری تمام محافظه‌کاری سیاسی اقتصادی‌اش را از دست می‌دهد، به یک استراتژی سمی تحول می‌یابد که فروپاشی هر فرایند چینه‌بندی را روی زمین مقدسش افزایش می‌دهد، و همچون یک فرایند از زمین‌جاکننده‌ی استتار کرده عمل می‌کند: جامد سمی و آشفته می‌شود؛ نهادها به ماشین‌های قلمروزدا بدل می‌شوند (مانند فضای پس از شوروی). اینجاست که مرده‌دوستی (چرنوخوا) خودش را همچون یک شیزوتراتژی بی‌رحم که در قلب پارانویا به‌عنوان نیروی از زمین‌جداکننده کار می‌کند رها می‌سازد. سوژه‌ی بقاگرا یا تجسم انجماد، از راه مرگ نطفه‌ای، سعی در بقا ندارد، بلکه می‌خواهد خودش را به‌نحوی پیش‌رونده نرم کند، تا به تجسم نرمی نهایی بدل شود؛ باین‌حال، آن انحلال و سیال‌شدن را که جریان یا فرایندهای چینه‌زدایی متعارف برای نرم کردن انجماد از آن بهره می‌برند انتخاب یا دنبال نمی‌کند؛ پوسیدن (یا آنچه به‌نظر فرایند سرشت‌نمای رژیم مجازات و نابودی و نژاد ادیب بنا بر هشدار دلوز باشد) را به‌عنوان ماشین نرم‌کننده‌اش برقرار یا نصب می‌کند، در مقام شیوه‌ای برای تعویض بقایافتن با فرایندهای تجزیه و گندیدن ابدی، آن‌هم نه روی صفحه‌ی پارانویا بلکه روی صفحه‌ی شیزوتراتژی و ضدانجماد. تجزیه و پوسیدن بابت حدودی که مرگ (یا خلأ بزرگ) ترسیم می‌کند متوقف می‌شوند؛ با وجود این، در مرگ نطفه‌ای، آن‌ها بی‌وقفه پیش می‌روند و دوام می‌آورند. پوسیدن به‌صورت یک فرایند ضدانجماد استراتژیک ظاهر می‌شود که با پارانویا کار می‌کند، از یک چینه‌زدایی بی‌رحم و دیوانه‌وار بهره می‌برد که بی‌اندازه خطرناک است و تا اندازه‌ای به هر دو شیزوفرنی و پارانویا خیانت می‌کند؛ فقط نرم کردن هدیانی برایش اهمیت دارد.

از این منظر، میل به مرگ نطفه‌ای نه روی سکوت بزرگ یا جذرومدرهای کیهانی آنتروپی، بلکه بنا به پیشنهاد نیک لند روی «بلا» مضاعف می‌شود.

1 Viktor Mazin, "Excerpts from Cabinet of Necrorealism: Iufit and", trans. Maria Jett, in Seth Graham (ed.) *Necrorealism: Contexts, History and Interpretations*, Pittsburgh: Russian Film Symposium, 2001, pp.28-52. Or Victor Mazin, *Cabinet of Necrorealism: Iufit and*, St. Petersburg: INAPress, 1998.

یک پرسش استعلایی: اگر مرگ شدن صفر فروپاشی تمام شدن هاست، پس چیست آن شدن که مرگ را مبتلا می‌سازد، دیوسان به تسخیرش درمی‌آورد، به آن نفوذ و رخنه می‌کند، و در حرکتی آشوبگرانه مرگ را با گشودگی واگیردار زندگی، که همه چیز از راهش به صورت بقایای مخروب میان شاخه‌ای یا هزارتوی پیوندهای تاییدگر زیرورو می‌شود، از زمین جدا می‌کند؟ چیست این مرگ مبتلا به شدن (مرگ نطفه‌ای) که متهمندی‌اش را از دست می‌دهد، از خودش در مقام شدن درمی‌گذرد، و حتی برای صفر هم ناشناس اما نه بیرونی‌اش می‌شود، مرگی که با استراتژی‌های تاییدگر شیمی شیطانی زندگی — که به اقتصادهای بقا اجازه می‌دهد به‌عنوان بخشی از مهندسی آشفستگی و طراحی استراتژیک عظیمش برای از زمین‌کندن جهان شمول زمین‌دار شوند — از هم شکافته می‌شود؟ آیا همان ناشناس-تامالان (*incognitum hactenus*) است؟ یا یک دروغ، یا آن‌طور که زرتشتیان باستان می‌نامیدند دروغ [دیو دروغ]، آن آشوب بدنام‌کننده‌ی زنانه، یک نیروی از زمین جداکننده‌ی جهان شمول یا مادر پلیدی‌ها — دروغ یعنی دروغ یا استراتژی، مادر پلیدی‌ها (مه‌بختک) یا حیات-شیطان بنا بر کتاب ون‌دیداد یا قوانین ضد دروغ زرتشتی — که با نیروهای از زمین جداکننده‌اش سبب می‌شود بقا به صورت یک کوری فاجعه‌بار در شیمی تاریک زندگی درآید؟

چرنوبوگ، چرنوبیل، چرنوخوا

اسمش را بگذاریم سینمای چرنوخوا، روسیه‌ی معاصر، مه‌بختک (مادر پلیدی‌ها) یا مرگ نطفه‌ای: مرگ را تا آن حد از زمین جدا می‌کند که مرگ نمی‌تواند بر منطق و صفحه‌ی خارج ترسیم شود؛ و خارج در مقام افقی که خطوط کلی اندیشه‌ها، سیاست‌ها، اقتصادها، و سرانجام وحشت‌های ما را بیان می‌کند وجود خلاق و معنادارش را از دست می‌دهد. به زیاده‌فضای مرگ به‌عنوان همنشین‌مان (*Non esse apud se* [سر جای خود نبودن، از جا در رفتن، دیوانه‌شدن]) یا به بقایای ابعادی مخروب (صمیمت در منتهایش همچون در تملکی دیوسان) می‌رسیم که مرگ در آن و رای هرگونه مجاورت است و فرایند نطفه‌ای خاص خودش را از راه زندگی می‌پذیرد. خود مرگ به نازندگی نطفه‌ای بدل می‌شود. در این آشوب بدون قضاوت، مرگ دیگر یا اساسا به‌هیچ‌رو نمی‌تواند به خدمت خارج درآید؛ وحشت خارج یا همزاد بودریاری را به‌عنوان اقیانوس‌های اسفنجی‌اش وامی‌نهد و به فرایندی نهان‌زاد بدل می‌شود که هر جا علاقه جوانه بزند برمی‌آید. چشم باتابی، چشم خارج، پشت و رو می‌شود؛ چشمی تبخیری می‌شود. کیش چشم باید کیش علاقه، مادر پلیدی‌ها، چرنوخوا، و مرگ نطفه‌ای باشد. چرنوخوا مرگ را به‌عنوان یک بیگانه‌ی خارجی، یا مرگ-خارجی [مرگ در مقام بیگانه‌ای خارجی و توأمان بیگانه‌ای مرگ‌آور] را به‌عنوان اصل وحشتش جا نمی‌زند، بلکه دیوانه‌وار سعی در کاوش فضایی دارد که در آن مرگ همواره

در صمیمیت اهریمنی فاصله‌ی صفر در پهلوی آدم و نزدیکی تکثیرکننده یا دقیق‌ترش در سطح مالکیت (به تملک در آوردن و به تملک در آمدن: بی‌زمین‌شده) است، چون مالکیت (یا هجوم انگلی اهریمنی) همواره نزدیکی در غیاب معیارها، مقیاس‌ها، و قضاوت‌هاست (*metron* [مترومیزان])، یکجور نزدیکی مولکولی. این مرگ و رای مجاورت («مرگ-پهلوی...») عوض مرگ-خارجی، در مقام وحشت وافر زندگی‌ای انتشار یافته است که رژیم‌های مرده‌سالار و اقتصادهای بقایش پیوسته از زمین جدا شده‌اند، آن زندگی که خطوط مسری‌اش را به نحوی هار از خود متصاعد می‌کند، مرده‌سالاری را به مرده‌دوستی پست بدل می‌سازد، و هر ارتباط را به یک تایید استراتژیک استحاله می‌دهد که به یک گشودگی مخوف و ناگزیر می‌انجامد (نه «گشوده‌بودن به» در مقام رویکردی لیبرال و مطلقاً صرفه‌جویانه به گشودگی، بلکه زخم‌خوردن، شکافتن، و ازهم‌بازشدن).

موجودیت‌ها، موجودیت‌های میان‌بعدی این مرگ نطفه‌ای، همچون فوج پیشاپیش به فرهنگ مردمی، ژانر وحشت، بازی‌های ویدئویی، ادبیات، اینترنت، و زندگی هرروزه‌ی ما هجوم آورده‌اند و برآمدن موجودیت‌های (اززمین‌جداشده‌ی) نهان‌زاد تازه و شبکه‌های قدرت را به راه انداخته‌اند — خائن به هرگونه رویکرد یا روند زمین‌پذیرفته (سازنده).

چرخه‌ی نوآر نیست؛ سیاهی خلاق است که کوری را در مقام تنها شیوه‌ی تجربه‌اش فرامی‌خواند. چرخه‌ی نوآر فراسوی قضاوت است.

Source: Reza Negarestani, *Death as a Perversion: Openness and Germinal Death*, Ctheory, 2003, Online: <http://www.ctheory.net/articles.aspx?id=396>